

ن. قاسمی

یادداشتهای

آرزوهایم گذراندن یک روز در باغ لاله هاست تا همه وجودم لاله گوشی شود برای شنیدن یک کلام آشنا.

من هیجده ساله هستم. روزها بر من می گذرند و من هر روز دلم برای خدا تنگ تر می شود و شاید روزی آن قدر تنگ شود که توان ظریف من به سر آید. وقتی در دعای کمیل بخوانم: «کیف اصبرُ علی فراقک» بفهمم: خدایا! اگر آتش فراق داشتی،

دوزخ پر آتش از چه افراشتی!

من هیجده ساله هستم و دلم می خواهد دستان ناتوانم بر دامن یانوی آب و آفتاب چنگ بزنند. دوست دارم نیمه شبها تنهایی به کوچه های بنی هاشم بزنم. بروم در خانه علی علیه السلام. پاسی از شب گذشته، علی علیه السلام در خانه نیست. به دنبالش می روم. به آسانی می توان راه را پیدا کرد. بوی امام در کوچه ها پیچیده و یتیم های مدینه از محبت سیراب اند.

عطر امام دست دلم را می گیرد و به سوی نخلستان می برد. صدا را می شنوی؟! صدای ... زنگ ساعت؟! ... مرا از مدینه بر نگردانید... از نخلستان تا خانه را می دوم. زنگ ساعت را خاموش می کنم و بعد که بر می گردم... راه مدینه از کدام طرف بود؟!

بلند می شوم، به سوی پنجره نگاه می روم. پرده را کنار می زنم و پنجره را باز می کنم. نور، چشمانم را اذیت می کند. عطر نسیم در کوچه دلم می پیچد... بوی خدا، بوی طراوت ازلی و سرشار می شوم. می گویند گوش هایم پر از... است به خاطر همین وقتی که خدا برای نماز شب صدایم می کند نمی شنوم، وقتی بیدار نشدم، برای نماز صبح دیگر خودم به سراغم نمی آید. فرشته هایش را می فرستد شاید بشنوم! شاید نه! من از صدای ساعت خوشم نمی آید. دلم می خواهد هر شب آیه ای از قرآن را کوک کنم تا نیمه شب برای بیدار شدن کمکم کند.

من هیجده ساله هستم و فاطمه علیها السلام را دوست دارم.

فاطمه علیها السلام در هیجده سالگی به آغوش خدا رسید و من «کلمه» الله را مزه مزه می کنم. گاهی... و گاهی.

اعتقاد دارم که خدای بزرگ انسان را به اندازه درد ورنجی که در راه خدا تحمل کرده است، یاداش می دهد. و ارزش هر انسانی به اندازه درد ورنجی است که در این راه تحمل کرده است. و می بینیم که مردان خدا بیش از هر کس در زندگی خود گرفتار بلا و رنج و درد شده اند.

علی علیه السلام بزرگ را بنگرید که خدای درد است. گویی، بند بند وجودش با درد و رنج جوش خورده است. حسین علیه السلام را نظاره کنید که در دریایی از درد و شکنجه فرو رفته که نظیر آن در عالم دیده نشده است. و زینب علیها السلام را ببینید که با درد و رنج انس گرفته است.

درد، دل آدمی را بیدار می کند، روح را صفا می دهد، غرور و خودخواهی را نابود می کند. نخوت و فراموشی را از بین می برد و انسان را متوجه خود می کند.

انسان گاه گاهی خود را فراموش می کند. فراموش می کند که بدن دارد، بدنی ضعیف و ناتوان در مقابل عالم و زمان، کوچک و ناچیز و آسیب پذیر است. فراموش می کند که همیشگی نیست و چند صباحی بیشتر نمی باید. فراموش می کند که چشم مادی او نمی تواند با روح او هم پرواز شود. از این رو، این انسان احساس ابدیت و مطلقیت و غرور می کند. سرمست پیروزی و اوج آمال و آرزوهای دور و دراز خود، بی خبر از حقیقت تلخ و واقعیت های عینی وجود به پیش می تازد و از هیچ ظلم و ستمی روگردان نمی شود. اما درد آدمی را به خود می آورد. حقیقت وجود او را به آدمی می فهماند. دست از غرور کبريایی بر می دارد و معنی خودخواهی و مصلح طلبی و غرور را می فهمد و آن را توجیه نمی کند.

خدایا! تو را شکر می کنم که مرا با درد آشنا کردی، تا درد دردمندان را لمس کنم و به ارزش کیمیای درد پی ببرم و ناخالصی های وجودم را در آتش درد بسوزانم و خواسته های نفسانی خود را زیر کوه غم و درد بکوبم و هنگام راه رفتن بر روزی زمین و نفس کشیدن وجدانم آسوده و خاطرم آرام باشد تا به وجود خود پی ببرم و موجودیت وجود خود را حس کنم...

در این روزها دلتنگی، احساس می کنم که تمام

تکرار خوبی‌ها

خوانده‌ام، تکراری که هویت می‌سازد، هویت انتظار و منتظر، زندگی ام را وقف پنجره‌ها می‌کنم و تو را از زاویه نگاهی می‌خوانم که هر روز به چشمان تو دخیل می‌بندد، من به تمام تنهایی عالم، تلگراف دو کلمه‌ای، مولا می‌آید، را هر روز، روی خط سبز وصل به آدرس اجابت مخابره می‌کنم و هر روز به اندازه تمام سلولهای وجودم در فضای آدمیت منتشر می‌شوم، مولا، وجودم پر از انقلاب است و لحظاتم پر از طپش، لحظه‌ای تأمل کن، طپش لحظه‌هایم، یادمولاست و عطر خوابهایم، عطر حضور توست. مولای امروز بر خلاف سایر روزها به آسمانت سفر می‌کنم و زمین را رها می‌کنم، آسمانت چقدر بوی تنهایی می‌دهد، من آمده‌ام تا با تو باشم، مولا، خلاصه خوبی‌های عالم هر روز، در اولین لحظه وصل در نقطه نقل زمین، آن لحظه که همه موجودات به تو اقتدا می‌کنند من به حضور تو اقتدا می‌کنم، زیرا که حضورت عین ظهورت است، مولا قنوتم را طولانی می‌کنم تا تو دعا کنی و استجابت را در وجودم برویانی، مولا، ای که تمام نفس‌هایم به یاد توست، تو امید زنده منی، تو تمام ملکوتی و ملکوت در نگاه تو می‌درخشد، مولا، ای تکرار، انتظار، مرا به سوی زلالی‌ها جاری کن. زلالی‌های وصل، زلالی‌های انتظار، منتظر، بیا در نگاه خسته شیعه، به سمت تمام قیام‌ها، قیامت را زنده کن!

امروز به دستانم می‌نگرم. تو در کدامین زاویه نگاهم، لانه گرفته‌ای که این چنین منتشر می‌شوی، تو در کدامین نقطه عالم به زمین می‌نگری که این چنین پر از حضور توست، در صبحگاه ابریت عطر قیامت جاری است. و در روح خسته من، عطر یاد تو پراکنده می‌شود، هر وقت خستگی‌های عالم مرا از تو جدا سازد، دوست دارم پر از تکرار شوم، مولا، من بر خلاف همیشه تکرار را دوست دارم، تکراری که مرا به تو برساند، تکراری که مرا جاری سازد، تکرار عاشورا و عطش عشق، تکرار انتظار و ندبه آدینه و سمات، من تکرار را در القابای حضور تو

قبیله عشق

می‌گویند که آن روز، روزها، آن روز بزرگ شهادت و مظلومیت که نمونه همیشه جاوید و پیکار نور با ظلمت در آن تجلی کرد جمعه بود. جمعه بود آن روز که پرچم در دست علمدار می‌چرخید و سینه آن نقش بسته بود. پرچم در دست رشید علمدار می‌چرخید و تنها نه چشم آن دو لشکر رویاروی بلکه چشم تاریخ را. دیدگان اعصار و قرون را به رقص عاشقانه خود می‌دوخت. پرچمی که با موسیقی نسیم سرود متبرک توحید را به گوش دوردستهای زمان و مکان می‌رساند. لا اله الا الله پرچم می‌چرخید و می‌چرخید. پر شور و پر تلاطم تا آنگاه که ناگاه دست علمدار افتاد و ما گریستیم و در غروب شرمگین و شرمسار بر آنچه به دست اهریمن سیرتان رفته بود چادر سیاه می‌افکند و ما می‌گریستیم چه تلخ، چه تلخ! در این میانه برای لحظه‌ای سر از زانوی اندوه بزرگ خداست. پرچم بر دوش کسی می‌رفت دست کسی پرچم را پر شور تر و متلاطم تر می‌چرخاند و می‌چرخاند. والله عزیز ذوالنقما. این پایان روز زمین نیست. این نه آن آتش است که خاکسترش به باد فراموش رود. روزی می‌رسد که شهیدان بر می‌خیزند و صف ظفر می‌آرایند و ما باز گریستیم. این بار از شوق که اگر دست علمدار افتاد، باری علم نیفتاد. آن روز جمعه بود و من امروز شعله‌های انتظار در چشم، جمعه‌ها به خط افق می‌نگرم تا از میان این غبارها رقص عاشقانه آن پرچم را باز نگرم. ای مهدی موعود وقتی بیایی سر به دامن وصل تو بسیار خواهم گریست. گریه‌ای که دو جمعه را به هم می‌پیوندد. جمعه شهادت و عشق، و جمعه ظفر و عشق، و عشق جوهر مشترک این دو روز بزرگ خداست.